

درس هجدهم: عشق جاودانی

نوع ادبی: غنایی (ادبیات جهان) / قالب: ترجمه / درون‌مایه: جاودانگی عشق

۱. **مخیله***: خیال، قوه تخیل، ذهن / ۲. **بنگارد**: بنویسد / ۳. **صادق**: راستگو، راستین / ۴. **ترسیم**: رسم کردن، کشیدن (ترسیم کردن: نگاشتن) (آیا چیزی ... می‌گنجد؟: چیزی نمی‌گنجد؛ استفهام انکاری)

آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد؟ / اما جان صادق^۳ من آن را برای تو ترسیم^۴ نکرده باشد؟

معنی: چیزی به ذهن انسان نمی‌رسد که قلم بتواند آن را بنویسد؛ اما، وجود درست‌کردار و راستین من آن را در وصف تو (معشوق) ننوشته باشد.

مفهوم: عاشق هرآنچه را که قابل تصور باشد در وصف معشوق گفته است / نهایت تلاش برای جلب رضایت معشوق و ستایش او

آرایه: مراعات نظیر: قلم، نگاشتن و ترسیم کردن / تشخیص و استعاره: ترسیم کردن چیزی به وسیله جان صادق

۱. **حرف**: مجاز از سخن / ۲. **سجایا***: جمع سجویه؛ خواها، خلق‌ها و خصلت‌ها [چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است چه چیز تازه‌ای برای نوشتن مانده است؟: استفهام انکاری]

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای^۲ ارزشمند تو را باز گویند؟

معنی: هیچ سخن جدیدی برای گفتن و چیز تازه‌ای برای نوشتن نمانده است که بتواند عشق من نسبت به تو یا خلق‌و‌خوی نیک تو را بیان کند!

مفهوم: عاشق هرآنچه را که قابل تصور باشد در وصف معشوق گفته است. / قابل توصیف نبودن عشق عاشق و زیبایی معشوق.

دستور: ترکیب‌های وصفی: چه حرف - حرف تازه - چه چیز - چیز تازه - سجایای ارزشمند / ترکیب‌های اضافی: عشق من - سجایای

تو / حذف فعل: فعل «مانده است» بعد از «نوشتن» به قرینه لفظی حذف شده است. / زمان فعل «مانده است»: ماضی نقلی

۱. **ذکر**: گفتن مطلبی، یاد، ورد، ستایش / ۲. **واحد**: یگانه، یکتا / ۳. **مکرر**: پی در پی تکرار شده / ۴. **تلاوت**: خواندن، قرائت کردن /

هر روز باید ذکری^۱ واحد^۲ را مکرر^۳ بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»، درست

مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت^۴ کردم.

معنی: من هر روز باید مطلبی را بارها تکرار کنم و آن مطلب قدیمی را؛ کهنه به حساب نیاورم؛ (و آن این که: «تو برای من هستی و من برای تو» درست مثل اولین باری که نام زیبا و مقدس تو را بر زبان آوردم، این سخن را بر زبان می‌آورم!

مفهوم: قدیمی بودن عشق / مقدس بودن عشق / سخن عشق هرگز تکراری و کهنه نمی‌شود. /

آرایه و دستوری: تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / تکرار: قدیمی / استعاره مکنیه: نام زیبای تو را [مثل قرآن] تلاوت کردم / حذف فعل

و نوع آن: فعل «هستم» بعد از «... آن تو»؛ به قرین؛ معنایی / نقش دستوری «درست»: قید

۱. **جاودانی**: دائمی، پایدار / ۲. **گرد و غبار**: استعاره از موهای سفید / ۳. **جراحات**: جمع جراحت؛ زخم‌ها، استعاره از آثار پیری / ۴. **چین و شکن**: چین و چروک / ۵. **ناگزیر**: به ناچار، حتمی / ۶. **صحیفه***: کتاب، [دفتر، نامه، ورق] /

این گونه است که عشق جاودانی^۱ همواره معشوق را جوان می‌بیند / و نه توجّهی به گرد و غبار^۲ و جراحات^۳ پیری دارد / و نه

اهمیتی به چین و شکن^۴ های ناگزیر^۵ سالخوردگی می‌دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه^۶ شعر خود می‌گرداند

معنی: این گونه است که عشق واقعی و پایدار، همیشه معشوق را جوان و زیبا تصور می‌کند و به موهای سفید و آثار و چین و چروک اجباری پیری

هیچ اهمیتی نمی‌دهد؛ بلکه فقط عشق نخستین را در نظر دارد و در دفتر شعرش تنها از آن عشق سخن می‌گوید.

مفهوم: عشق هرگز کهنه نمی‌شود. / ازلی بودن عشق / عاشق زیباییهای معشوق را می‌بیند، نه عیبها را / عاشق ظاهربین و سطحی‌نگر نیست

آرایه و دستور: تشخیص و استعاره: عشق ... می‌بیند. / مراعات نظیر: پیری، چین و شکن، سالخوردگی / نقش دستوری «جوان»: مسند

۱. **مرده نشانش بدهند:** پیر و فرسوده نشان بدهند. (کنایه) / ۲. **غزلواره:** مانند غزل، غزل گونه؛ سبکی از شعرسرایي در ادبیات بعضی زبان های اروپایی از جمله انگلیسی و فرانسوی.

و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است، / همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشان بدهند!
غزلواره آها، شکسپیر

معنی: [عشق واقعی و پایدار] نخستین احساس عشق را در جایی جست و جو می کند که خودش در آن جا به وجود آمده است (وجود معشوق)؛ همان جایی که شاید اکنون گذشت زمان (سن تقویمی) و شکل ظاهرش، آن را پیر و فرسوده نشان بدهند.
مفهوم: جاودانگی عشق / عشق جاودانی با گذر زمان کهنه و نابود نمی شود / انسان همیشه در جستجوی عشق ازلی است
آرایه و دستور: تشخیص و استعاره: دست زمان / تضاد: به دنیا آمده و مرده / نقش دستوری «ش» در «نشانش»: مفعول

گروه های مهم املائی

مخیله آدمی / ترسیم و نگاشتن / سجایا و خواها / ذکر واحد / تلاوت و قرائت / جراحات پیری / صحیفه و کتاب / غزلواره های شکسپیر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. واژه «صحیفه» را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید.

پاسخ: صحیفه در اصل یعنی: کتاب، نامه و ورق؛ و این جا با توجه به واژه «شعر» در معنای کتاب، دیوان و دفتر شعر آمده است.

۲. متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

پاسخ: چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن [مانده است] (حذف فعل به قرینه لفظی)
- تو از آن منی و من از آن تو [ام: هستم] (حذف فعل به قرینه معنوی)

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید. دست زمان / عشق جاودانی همیشه معشوق را جوان می بیند.

۲. در متن، نمونه ای از پرسش (استفهام) انکاری مشخص کنید.

- آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
- چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

قلمرو فکری

۱. شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟

پاسخ: عشق جاودانی، کهنه و قدیمی نمی شود / همواره معشوق را جوان می بیند. / توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری ندارد / همیشه عشق قدیم را موضوع شعر خود می گرداند. / گذشت زمان و تغییر چهره معشوق در میزان عشق تأثیری ندارد.

۲. در سطرهای زیر بر چه نکته ای تأکید شده است؟

«چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟»

پاسخ: قابل وصف نبودن عشق و زیبایی ها و خوبی های معشوق / عاشق هر آنچه را که لازم بوده درباره معشوق گفته و نوشته.

۳. مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامگرم است (حافظ)

پاسخ: هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»

مفهوم مشترک: عشق همواره تازه است و تکراری نمی شود. / سخن عشق واحد اما غیرتکراری است.

درس هجدهم: روان خوانی (آخرین درس)

۱. بیم: ترس، هراس / ۲. عتاب*: سرزنش، ملامت، تندى / ۳. على الخصوص: مخصوصاً، به‌ویژه / ۴. يك كلمه: مجاز از مقدار اندک / ۵. بگذارم: رها کنم، ترک کنم / ۶. راه صحرا پیش گیرم: به دنبال گردش و تفریح بروم، کنایه / ۷. بیشه*: زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روئیده باشد. / ۸. قواعد: آداب، مقررات /

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم^۱ آن داشتم که مورد عتاب^۲ معلم واقع گردم؛ على الخصوص^۳ که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه^۴ از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم^۵ و راه صحرا پیش گیرم^۶. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه^۷ زمزمه‌ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد^۸ دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت؛ اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

۱. اعلان*: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن / ۲. ملال انگیز: اندوه‌بار، غم‌انگیز، ناراحت کننده / ۳. ده: مجاز از مردم ده / ۴. خوابی برای کسی دیدن: نقشه کشیدن برای او، تصمیم بد گرفتن (کنایه) / ۵. سر خویش گرفتن: کنایه از «در پی و به دنبال کار خود رفتن» / وقتی از پیش خانه کدخدا می‌گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده‌اند و اعلانی^۱ را که بر دیوار بود، می‌خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز[ی]^۲ که برای ده^۳ می‌رسید، از اینجا منتشر می‌گشت. از این رو من - بی‌آنکه در آنجا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده‌اند؟^۴» آن‌گاه سر خویش گرفتم^۵ و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

۱. غلغله: شلوغی، هیاهو، غوغا، داد و فریاد / ۲. کوی: کوچه، محله، برزن / ۳. چشم داشتن: کنایه از «انتظار داشتن»، توقع / ۴. رُعب انگیز: ترسناک، هراس‌آور (رُعب: ترس، بیم و هراس) / ۵. دل به دریا زدن: نترسیدن، جرأت و جسارت کار مهم و خطرناکی را پیدا کردن (کنایه) / ۶. از سر مهر: با مهربانی / ۷. نظری به من انداخت: به من نگاه کرد، کنایه /

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می‌کردند که غلغله^۱ آنها به کوی^۲ و برزن می‌رفت. با آواز بلند درس را تکرار می‌کردند و بانگ و فریاد بر می‌آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می‌کوبید و می‌گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و مهمه شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی‌آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم؛ اما برخلاف آنچه من چشم می‌داشتم^۳، آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می‌رفت از شاگردان هیچ‌کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز^۴ که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می‌زد. لازم بود که در را بکشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می‌بردم اما دل به دریا زدم^۵ و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی‌آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر^۶ نظری بر من انداخت^۷ و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جایت بنشین؛ نزدیک بود درس را بی‌حضور تو شروع کنیم.»

آرایه: حس آمیزی: با نرمی گفت /

۱. بی‌درنگ: بلافاصله، فوراً / ۲. تسکین: آرامش، آرام کردن / ۳. ژنده: پاره، کهنه و فرسوده / ۴. توزیع: تقسیم کردن، پخش کردن / ۵. ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود. / ۶. دل‌مرده: کنایه از «غمگین و بی‌روح» / ۷. ستبر: درشت، ضخیم، کلفت

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و بی‌درنگ^۱ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرونشست و خاطرم تسکین^۲ یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده^۳ معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز توزیع^۴ جوایز یا در هنگامی که با زرس به مدرسه می‌آمد نمی‌پوشید، بر تن کرده‌است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابهت^۵ و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فراگرفته بود؛ اما آنچه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیکمته‌هایی که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی از مردان دهکده را دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه‌رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل‌مرده^۶ به نظر می‌آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه‌ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر^۷ به حروف و خطوط آن می‌نگریست.

۱. غرق حیرت بودم: کنایه از شدت تعجب و شگفتی / ۲. گرسی: صندلی، تخت / ۳. صدای گرم: کنایه از دلنشینی بودن صدا و آرایه حس‌آمیزی / ۴. سخت: بلند / ۵. حکم کرده‌اند: فرمان داده‌اند / ۶. نواحی: جمع ناحیه، اطراف، مناطق / ۷. کرد: ساخت، گردانید (فعل اسنادی)

هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر گرسی^۲ خویش نشست و سپس با همان صدای گرم^۳ اما سخت^۴، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می‌دهم، دشمنان حکم کرده‌اند^۵ که در مدارس این نواحی^۶، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود، معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروز می‌خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید.»

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد^۷. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است.»

آرایه: استعاره مکنیه: غرق حیرت بودن (حیرت مثل دریایی است که ...) / حس‌آمیزی: صدای گرم /

۱. اندک‌مایه: مقدار اندک / ۲. تأسف: افسوس، ناراحتی / ۳. تلف: تباہ، ضایع / ۴. عمر به بازیچه به سر برده بودم: عمر را بی‌هوده تلف کرده بودم (کنایه) / ۵. سنگین بودن کتاب: کنایه از دشوار بودن / ۶. در حکم: مثل، مانند / ۷. متأثر: ناراحت و اندوهگین، افسرده / ۸. ضمیر: درون، باطن / ۹. محو کردن: پاک کردن، نابود ساختن (از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد: از یادم برد، کنایه)

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک‌مایه‌ای^۱ که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف^۲ خوردم که پیش از آن ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف^۳ کرده و به جای آن که به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم^۴. کتاب‌هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین^۵ و ملال‌انگیز می‌نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم^۶ دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثر^۷ می‌کرد. درباره معلم نیز همین گونه می‌اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می‌کند و دیگر او را نخواهیم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم^۸ یکباره محو کرد^۹. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس‌های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گویی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه‌روزی و مدرسه‌داری و خدمت‌گزاری قدردانی کنند.

مفهوم: ارزشمندی زبان و تاریخ ملی

آرایه: حس‌آمیزی: خاطرات تلخ / تشبیه: دستور زبان به دوستان کهن - صفحه ضمیر /

۱. مستغرق: غرق شده، غوطه‌ور، مجذوب (در این اندیشه‌ها مستغرق بودم: عمیقاً فکر می‌کردم، کنایه) / ۲. می‌بایست: لازم بود. / ۳. رسا: بلند، بلیغ، شیوا / ۴. از بر خواندن: از حفظ خواندن / ۵. درماندم: ناتوان شدم / ۶. سر بردارم: سر خود را بلند کنم /

در این اندیشه‌ها مستغرق^۱ بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می‌بایست^۲ که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا^۳ و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم^۴ اما در همان لحظه اول درماندم^۵ و توانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

۱. کفایت*: کافی، بسنده [به قدر کفایت: به اندازه کافی] / ۲. متنبه شدن*: به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن [متنبه: بیدار، آگاه] / ۳. وا گذاشتن: واگذار کردن، محول کردن، ترک کردن / ۴. چیره: غالب، مسلط، پیروز / ۵. ملامت: سرزنش / ۶. اهتمام*: کوشش، سعی، همت گماشتن (اهتمام ورزیدن در کاری*: همت گماشتن به انجام دادن آن) / ۷. در خور: سزاوار، شایسته / ۸. سر: مجاز از فکر / ۹. رخصت: اجازه، در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: فرزند، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت^۱ متنبه شده‌ای^۲. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ پدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی‌گذاریم^۳. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره^۴ گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت^۵ کنند و بگویند: «شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام^۶ نورزیده‌اند و خوش‌تر آن دانسته‌اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور^۷ ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سر^۸ می‌افتاد، شما را رخصت^۹ نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟

۱. از هر دری: درباره هر موضوعی / ۲. شیرینترین زبان: آرایه حس آمیزی دارد / ۳. مغلوب: شکست خورده / ۴. مقهور: مغلوب، شکست خورده / ۵. کلید زندان خویش را در دست داشتن: آزاد بودن، اسیر و زندانی نبودن (کنایه) / ۶. وداع: بدرود، خداحافظی / ۷. معلومات: دانسته‌ها، مجموعه آگاهی‌ها / ۸. در مغز ما فرو کنند: به ما یاد بدهد، کنایه (مغز مجاز از حافظه) /

آن گاه معلم از هر دری^۱ سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین‌ترین و رساترین زبان‌های^۲ عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب^۳ و مقهور^۴ بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد^۵.

آن گاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می‌فهمیدم. هر چه می‌گفت به نظرم آسان می‌نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن با چنان دقت و حوصله‌ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می‌خواست پیش از آنکه ما را وداع^۶ کند و درس را به پایان برد تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات^۷ خود را در مغز ما فرو کند^۸.

مفهوم: تأکید بر حفظ زبان ملی / حفظ زبان ملی رکن اصلی استقلال و حیات و نجات یک ملت است.

۱. **تحریر:** نوشتن / ۲. **کتابت:*** نوشتن، تحریر، خوشنویسی / ۳. **نیاکان:** جمع نیا؛ اجداد / ۴. **به چشم می خورد:** دیده می شد (کنایه) / ۵. **درفش:** پرچم / ۶. **اهتزاز:** جنبیدن، تکان خوردن، برافراشتن، افراشته، شادی / ۷. **ترنم:** نغمه، آواز /

چون درس به پایان آمد، نوبت **تحریر**^۱ و **کتابت**^۲ رسید. معلم برای ما سرمشق‌هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آن‌ها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان^۳، زبان ملی» به چشم می خورد^۴. این سرمشق‌ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش^۵ ملی ما را به اهتزاز^۶ در آورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم^۷ آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟!

مفهوم: زبان ملی همچون پرچم نماد مردم یک کشور است.

۱. **نظر بر گرفتن:** نگاه نکردن / ۲. **غرس:*** نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / ۳. **تناور:*** دارای پیکر بزرگ و قوی / ۴. **جان کاه:** کاهنده جان؛ کنایه از آزاردهنده و رنج آور / ۵. **ابدی:** همیشگی

گاه کاه که **نظر** از روی صفحه مشق خود بر می گرفتیم^۱، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه‌های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفתי می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! **چهل سال** تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت‌ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در **باغ غرس**^۲ کرده بود، اکنون درختانی **تناور**^۳ شده بودند. چه **اندوه جان کاه**^۴ و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه، بلکه **خاک وطن** را نیز وداع **ابدی**^۵ گوید!

مفهوم: سخت بودن ترک عزیزان و دل کندن از وطن /

دستور: نوع رابطه باغ و نهال و درخت: تضمّن / ترکیب‌های وصفی: چه اندوه، اندوه جان کاه، چه مصیبت، مصیبت سخت، این اشیا، اشیای عزیز، وداع ابدی

۱. **قوت قلب:** کنایه از توانایی و شهامت / ۲. **خونسردی:** کنایه از آرامش / ۳. **معمّر:*** سالخورده [پیر، کسی که عمر طولانی کرده است]. / ۴. **غریب:** عجیب، شگفت، نادر [قریب: نزدیک] / ۵. **دریغا:** افسوس (شبه جمله) /

با این همه، **قوت قلب**^۱ و **خونسردی**^۲ وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. **آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند.** در آخر اتاق، یکی از مردان **معمّر**^۳ دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک سببر خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی **غریب**^۴ دست می داد و هوس می کردیم که در حین خنده گریه سر کنیم. **دریغا!**^۵ **خاطره** این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

آرایه: متناقض نما (پارادوکس): در حین خنده گریه کنیم. /

۱. اثنا: بین، میان / ۲. مشق: تمرین / ۳. طنین: بانگ، صدا، انعکاس صدا / ۴. رنگ پریده: کنایه از ترس و ناامیدی / ۵. مهابت: شکوه، بزرگی و عظمت، ابهت، هیبت (پرمهابت: باشکوه) / ۶. صدا در گلو شکستن: کنایه از بغض، قادر به ادامه سخن نبودن / ۷. جلی*: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

در این اثنا^۱ وقت به آخر آمد و ظهر فرا رسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق^۲ و تمرین باز می‌گشتند، در کوچه طنین^۳ افکند. معلم با رنگ پریده^۴ از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پر مهابت^۵ و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت: «دوستان، فرزندان، من ... من ...»

اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست^۶. نتوانست سخنان خود را تمام کند.

سپس روی برگردانید و پاره‌ای کج برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می‌لرزید، بر تخته سیاه، این کلمات را با خطی جلی^۷ نوشت: «زنده باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدار تان باد!»

(قصه‌های دوشنبه، آلفونس دوده. ترجمه عبدالحسین زرین کوب)

درک و دریافت

۱. این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید.

زاویه دید: اول شخص

شخصیت اول: یک کودک دبستانی است که از درس و مدرسه گریزان است؛ ولی در پایان داستان، حس میهن پرستی در وجودش بیدار می‌شود و نسبت به زبان و فرهنگ و تاریخ کشورش علاقه‌مند می‌شود.

شخصیت دوم: معلم مدرسه، که فردی سختگیر بوده است و گاهی در انجام وظایف معلمی کوتاهی می‌نموده است و بعد از حمله بیگانگان به وطن و در معرض خطر قرار گرفتن زبان ملی دچار نگرانی و حسرت می‌شود و از اینکه از فرصت تدریس به خوبی استفاده نکرده ناراحت است.

۲. با توجه به اینکه زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکاری‌هایی را پیشنهاد می‌دهید؟

آشنایی بیشتر با زبان فارسی و مطالعه آثار ارزشمند آن / تلاش در حفظ و تثبیت آن

گروه‌های مهم املائی

عتاب و سرزنش / قواعد دستور / خواندن اعلان / غوغا و غلغله / کوی و برزن / چوب رعب‌انگیز / تسکین خاطر / توزیع جوایز / ابهت و شکوه / مأمور نامه‌رسانی / نواحی و اطراف / ناراحت و متأثر / صفحه‌ضمیر / محو و نابود / صدای رسا / متنبه و آگاه / اهتمام و سعی / رخصت و اجازه / مغلوب و مقهور / تحریر و کتابت / به اهتزاز درآمدن / غرس کردن در باغ / درختانی تناور / مردان معمر / عینک ستبر / حالتی غریب / طنین صدا / پرمهابت و با عظمت / خطی جلی / رمز هویت ملی

نیایش: لطف تو

۱. سینه: مجاز از وجود / ۲. آتش افروز: روشن کننده آتش، سوزان / ۳. سوز: سوزش (در این جا استعاره از عشق، شور و اشتیاق) /

۱. الهی سینه‌ای ده آتش افروز^۲ در آن سینه، دلی وان دل همه سوز^۳

معنی: خدایا! وجودی پر از سوز و گداز به من عطا کن و در آن وجود دلی قرار بده که پر از سوز عشق باشد.

مفهوم: طلب عشق از معشوق (خداوند)

۱. افسرده*: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال [دل افسرده: دل بی بهره از عشق] / ۲. آب و گل: مجاز از ماده و جسم؛ کنایه از بی ارزش

۲. هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده^۱، غیر از آب و گل^۲ نیست

معنی: هر دلی که سوز عشق نداشته باشد، دل نیست؛ زیرا، دل بی بهره از عشق، فقط ماده و جسم است و ارزشی ندارد.

مفهوم: وجود بی بهره از عشق بی ارزش است. / ارزش انسان به عشق بستگی دارد.

۱. کرامت: بخشندگی، سخاوت، بزرگواری (کرامت کن: عطا کن، ببخش). / ۲. درد پرورد: آشنا با درد، با درد پرورش یافته، کنایه /

۳. کرامت کن درونی درد پرورد^۲ دلی در وی درون درد و برون درد

معنی: باطنی آشنا با غم عشق به من عطا کن. و در آن دلی قرار بده که درون و بیرونش (تضاد و مجاز از همه جایش) پر از درد عشق باشد.

مفهوم: بلاکشی عاشق / طلب عشق و رنج عاشقی از معشوق

۱. سوز: استعاره از شور و شوق / ۲. روایی*: ارزش، اعتبار [رونق و گرمی: شیوایی و گیرایی] /

۴. به سوزی ده کلام را روایی^۲ کز آن گرمی کند آتش گدایی

معنی: با سوز عشق به کلام من چنان ارزش و اعتباری بده که از آتش هم سوزنده تر و تأثیرگذارتر باشد

مفهوم: طلب سخنان پر از سوز و گداز عشق / عشق سبب ارزش و اعتبار و رونق و گیرایی سخن است.

۱. داغ: نشان، علامت / ۲. جبین*: پیشانی [دل را داغ عشقی بر جبین نه: داغ عشقی بر جبین دلم بنه، رای فک اضافه] / ۳. آتشین: مؤثر، کنایه

۵. دلم را داغ عشقی بر جبین^۲ نه زبانم را بیانی آتشین^۳ ده

معنی: مرا عاشق همیشگی خودت بگردان و به زبانم بیانی مؤثر و سرشار از عشق عطا کن.

مفهوم: طلب عشق و گفتاری تأثیرگذار از خدا

۶. ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی

معنی: خدایا! اندیشه‌ام در تاریکی و گمراهی است، از تو می‌خواهم که با لطف و عنایت خودت راه درست را به من نشان دهی

مفهوم: طلب بصیرت و هدایت از خداوند

۱. پرتوانداز: روشنگر، راهنما، کنایه (پرتو: روشنی) / ۲. کجا فکر و کجا گنجینه راز?: با فکر نمی‌توانیم به رازها پی ببریم، استفهام انکاری

۷. اگر لطف تو نبود پرتو انداز^۱ کجا فکر و کجا گنجینه راز؟^۲

معنی: اگر لطف و مهربانی تو راهنمای من نباشد، من نمی‌توانم تنها با فکر و اندیشه خود به رازهای هستی پی ببرم و تو را بشناسم.

مفهوم: ناتوانی انسان در شناخت خداوند / لزوم طلب عنایت از خداوند

۱. پیچ در پیچ: کنایه از «دشوار» / ۲. می‌باید: ضروری و لازم است.

۸. به راه این امید پیچ در پیچ^۱ مرا لطف تو می‌باید^۲، دگر هیچ

(وحشی بافقی)

معنی: خدایا! برای عبور از راه دشوار عشق (یا: گذر از دشواریهای زندگی) برای من فقط لطف و مهربانی تو لازم است؛ چیز دیگری لازم نیست!

مفهوم: طلب لطف و کمک از درگاه خداوند / بدون عنایت خدا گذر از دشواریها و رسیدن به مقصود مقدور نیست.